

سربه داران ۶۷ - برای لیلا و برادران فدایی اش

مجید پهلوان

www.majidpahlavan.com

پس از سالها هنوز گویی نه تنها یادشان که به گونه ای خودشان نیز زنده اند. در صدای لیلا هنوز همان شور و شوق همیشگی از دیدار دو برادر شجاعش موج میزند. تنها چهار خط برایم مینویسد که چگونه برادر کوچکتر در سال ۶۳ و به هنگام یک درگیری به ستاره باران ما میپیوندد و در سطر دیگر مینویسد نمیداند اما که سر پرشور برادر بزرگش در کدامین قطعه از خاک میهن آرمیده و آیا حتی اگر یک وجب از این خاک نصیب او شده باشد. او هنوز همان لیلائی آنهاست که نه تنها در رفاقت به آنها تنه میزند که همراهشان به بندکشیده میشود و در حالیکه خشم و قهر انقلابی اش او را در سالهای اسارت زنده نکه میدارد، اما که حال و پس از ۲۷ سال که از کشتار ۶۷ میگذرد، او هنوز از مردگانی میگوید که از هر زنده ای پرحیات ترند. که حیات یک فدایی به مرگش نیست که در مبارزانش و عشق و ایمانش به پیروزی راه خلاصه میشود. که برادران لیلا هم زندگی جدا از میلیونها هم زنجیر آنها در لابلای چرخ دنده های کارخانجات و دنیای کار نداشتند. که "زندگی گر به کار شیر دراست / شو خطرکن ز کام شیر بجوی

یا بزرگی و عز و نعمت و جاه / یا که چو مردان مرگ رویاروی" (فرخی یزدی)

در سالگرد کشتار ۶۷ ما از زنده ها میگوییم چرا که آنها در زندگی و آرمان لیلاها میزند. زنده هستند و هر دم همراه کهکشان کار و زحمت، زندگی شان چراغی است برای روشن نمودن راه ما. آنها را اگر چه سربه دار نمودند ولی دار مکافات همین دنیا را برای خود خریدند. که تروریستها نتوانستند میلیون ها لیلا را در سراسر ایران زمین و سراسر گیتی به بند نکه دارند. نسلی نو دنباله مطالبات برادران لیلا را گرفته است. نسلی که داغ و دفش حکومتی و ابزار سلطه تروریستهای مفلوک و فاسد را به سخره گرفته است. نسلی آگاه و وارد به امور و مسایل معاصر که لیلا اگر از دوبرادر قهرمانش برایم میگوید، لیکن سبب حرکت هزاران برادر جوان تر خود میشود و آتش خشم و قهر او روزی دامان جلادان را میگیرد. و این را من شک ندارم.

در زمستان ۱۳۵۰ خورشیدی و در کمپته مشترک، بازجوی نخستین من بنام عوضی یا قلابی سرداری گفت که کاری میکند من کاشی های اطاق شکنجه را گاز بگیرم. منظور او را بعدا متوجه شدم. آنها پس از چهل ضربه شلاق مرا باز کردند و مثل توپ با مشت و لگد به هم پاس میدادند. ناسزاهای آنها اما که جسم و روح مرا بیشتر میآزرد. که من پس از دقایقی از درد جدا آرزو میکردم که میتوانستم کاشی های اطاق شکنجه را بگیرم و آنها نتوانند دیگر مرا بلندکنند و آزار دهند. آن دیگری بنام قلابی ممد (محمد) که بلندقدتر بود، مدام با عنوان آقای فوتبالیست بمن فحش های چارواذاری میداد. آنها هم مرا میزدند و من همواره به فکر دیگری بودم که شب ها فریادشان از طبقه زیرین سلول های فلکه، خواب را از من و دوهم سلولی ام دریغ میداشت. میدانستم که آن فریادها، حاصل سوزاندن یا آپولو و یا صدمتدتر از کتک هایی است که من میخورم. یاد نقل قول های رفقایم بودم از شکنجه هایی که بر سر مهندس نیک داوودی آورده اند و او را کشته اند. من یاد تن های مثله شده و پاهای بانديپچی شده ای بودم که شب ها و یواشکی

از سوراخ دریچه سلول در راهروی بین دوردیف سلول زیرزمین کمپته مشترک دیده بودم که چطور زنجیرگران به پا به سوی دستشویی میروند. دختر و پسر تکه پاره شده!

وقتی لیلا برایم نوشت که آیا من هم درگیر این داغ و درفش بوده ام و آیا میتوانم فضای زندان و دد منشی جلادان را تصور کنم، فکر و روح مرا برد به اوضاع نوجوانی که بودم ورزشکار که اسیر مثنی لمپن و اوباش شده و جدا اوباش. روزی منوچهری به سلول ها سر میزد و می پرسید که چیزی لازم ندارید. یکی از ما سه نفر، نوجوانی مسلمان بود و مجاهد و مقاوم چون کوه. از منوچهری مهر نماز خواست و او هم گفت که میتواند روی معامله (الت تناسلی) هم سلولی هایش نماز گذارد. احمد جهان آرا (از دانشکده فنی) ناخن گیر خواست که پاسخ شنید، حالا خودت را اینجا بزک (توالت و آرایش زنانه) نکنی همیشه! انگار همه شان یک طوری از عقده حقارت رنج میبردند. دشمن آدم قوی و مقاوم یا بگونه ای، زندانی ورزیده روحی و به لحاظ جسمی آماده و قیاباق بودند. شکنجه به همراه عریان نمودن زندانی از مسایل مورد علاقه شان بود. در کتاب خاطرات من هم آمده که همان سرداری روزی برای اینکه شلاق میخورم و فریادم را باگزیدن زبانم قورت میدادم، از بالا به اسیر دراز به دراز روی تخت شلاق خوابانده لگد زد که تا سالها مارا مشتری پزشک و کورتن و ... نمود.

در سالگرد و ۲۷ سالگی کشتار ۶۷ مینویسم که آنها و با شکنجه و توهین و تحقیری که به من نوجوانی تشنه مطالعه و عاشق کتاب و ورزشکار شناخته شده مملکت و از همه مهمتر یک شهروند مملکت، روا داشتند جدا از من یک مبارز شش دانگ ساختند. رفتن و رمز بقای رزمنده را آموختم. رفتن و همفکران فدایی خودم را یافتن که یکی از آنها میشود محمدعلی پرتوی، دیگر نفیسه ناصری و یا آن دیگری عزیز جان باخته ام، آقا یداله گل مزده معروف به نظام. میروم جزو رفقای رضا نعمتی و خودم را همه فن حریف میکنم. حال لیلا از راه میرسد. او را هم میزنند اما که شکنجه اش بدست جانشینان تمدن بزرگ است که میخواهند میهن من و ما را به تونل تاریخ کسانده و در راستای مسئولیت جهانی خود، هرگونه امکان دموکراتیک و جوانه های آزادی، توسعه و سوسیالیسم را از بن ریشه بردارند! آیا موفق شده اند؟ من معتقدم که اکیدا، چون سلف جنایتکار و اوباش خود، شکست خورده اند، چرا که لیلاها زنده اند و همان پرچم و سلاح برادران را، این بار مقابل دیگر پادوهای سرمایه گلوبال و انحصارات امپریالیستی بنام جمهوری اسلامی گرفته اند.

۲۷ سال گذشت که هزارانی از فرزندان ایران زمین سر به دار شده اند. سرود خوانان و مرگ بر ستمگران و ای جلا د ننگت باد و مرگت باد گویان پای چوبه های دار در حسینیه های دژخیمان و شکنجه گاه هایشان رفتند. تروریستها و نوکران ارتجاع و سرمایه جهانی اگر چه با نیت بیمه نمودن حاکمیت پوسیده خود چنین کردند، اما که گویی تاریخ اندیشه و مبارزه برای آزادی انسان و تاریخچه مبارزه علیه استثمار انسان از انسان فقط برگی دیگر خورده و رهروان رهایی انسان از یوغ ستم و سرمایه و سانسور و سرکوب آبدیده تر شدند. لیلاهای میلیونی در سراسر خاک میهن و گستره جهانی صدمتد به تجربه تر و آموخته تر، در همان راستای مبارزه جهانی علیه سرکوب سرمایه جهان خوار و نوکران عمایه و کراواتی، تلاش میکنند.

بیست و هفت سال گذشت و سربه داران اکنون ملات جنبشی جهانی شده اند که هدف خود را سرنگونی رژیم بربریت و نظام انسان کش قرار داده است. ما باید و ما میتوانیم این پرچم را سرلوحه جنبشی بین المللی قرار دهیم که گویی تازه در ابتدای راه هستیم. جنبشی برای دادخواهی جان باختگان و خانواده آنها. جنبشی همگانی که میتواند، ملات و خمیرمایه نزدیکی انقلابیون شود. که یاد سربه داران، مشعلی است فروزان که شعله اش اکنون بواضح در هرکران پیداست. انقلابیون و مبارزین راه رهایی انسان اکنون در بعد ایرانی آن پرچمی دارند که میتوانند در پرتو آن، بیشترین نیروها را جهت زدن رژیم تروریستی و بربریت حاکم سازمان دهند. که لیلاها در سراسر ایران پراکنده اند و شمشیر در کنار نهاده اند تا ماه برآید.

